

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهل و ششم





خانم لیلا



خلاصه غزل ۱۹۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۲ گنج حضور

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بنده و مرید عشقیم، برگیر موی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را:
[مولانا به نمایندگی از جانب هر انسانی می گوید:] خداوندا، این عمل ما را که جست و جوی تو و درحقیقت
جست و جوی خود ماست، قبول کن. هرچند که ما به غلط خودمان را به صورت من ذهنی جست و جوی می کنیم.

بنده و مُریدِ عشقیم:

ما بندهٔ تو هستیم، مطابق «قضا و کُنْ فکان» و آن چیزی که با فضاگشایی، خرد زندگی به ما می‌گوید فکر و عمل می‌کنیم. ما مرید عشق هستیم و از یکی شدن و اتحادی که بین ما انسان‌ها با خود زندگی به وجود می‌آید، پیروی می‌کنیم.

برگیر موی ما را:

حال که ما خودمان را به غلط جست‌وجو می‌کنیم، موی ما را بگیر و به سمت خودت بکش، یعنی ما می‌دانیم که تنبیه خواهیم شد. [یکی دیگر از معانی این قسمت از بیت می‌تواند این باشد که طبق راه و رسم قدیم، اشاره به تراشیدن موی سر دارد که نماد کوتاه کردن همانیدگی‌ست. یعنی ما به زندگی می‌گوییم من اجازه می‌دهم که تو مرکز مرا از همانیدگی‌ها خالی کنی. ولی معنی مفیدتر دیگر این است که من ذهنی مانند مویی است که جلوی چشم عدم ما را گرفته‌است و مانند یک تار مو بی‌ارزش و بی‌اهمیت است. یعنی ما به اندازهٔ یک مو با خداوند فاصله داریم، مانع بین ما و زندگی این یک تار موست که آن را باید خود خداوند بردارد.]

نکته ۱:

مطلب مهمی که در این بیت دیده می‌شود این است که ما باید زندگی و اصلمان را جست‌وجو کنیم. در واقع به «آلت» اشاره می‌کند. ما فطرتاً از جنس خداوند هستیم، خداوند هم ذاتاً عاشق خودش در ماست و ما هم به عنوان امتداد او عاشق خودمان هستیم.

نکته ۲:

بنابراین شاید ما متوجه نباشیم که لحظه به لحظه به جای خود اصلی‌مان به غلط در حال جست‌وجوی چیز دیگری به نام من‌ذهنی هستیم.

نکته ۳:

مولانا در مصرع اول جستوجو را جمع می‌بندد و می‌گوید: «جستوجوی ما» نمی‌گوید: «جستوجوی من». این گونه به ما یادآوری می‌کند که همه ما از یک جنس، از جنس آلت و از جنس زندگی هستیم، اما همه ما در این جهان چیز جدیدی به نام من ذهنی درست کرده‌ایم که بین ما مشابه است. فقط اقلام به کار رفته برای به وجود آوردن من‌های ذهنی مختلف هستند. درست مانند ساختمان‌های مختلفی که با مصالح متفاوت ساخته می‌شوند. دو من ذهنی از نظر ساختار یکی هستند، بر اساس جدایی و همانندگی تشکیل می‌شوند، اما محتوای فکری آن‌ها متفاوت است.

نکته ۴:

همان طور که می‌بینید دو جور جستوجو حاصل شد. یکی این که ما با همانیده شدن، درست کردن من ذهنی و تغییر فکرها، دنبال یک من ذهنی بزرگ‌تر بگردیم برای ارائه به خودمان و دیگران. جستوجوی دیگر این است که فضا را باز کنیم، مرکزمان عدم شود و با آن مرکز عدم، اصل خود و زندگی را جستوجو کنیم که جستوجوی درست همین است.

(قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۱۵)

«كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لِنَسْفَعَا بِالنَّاصِيَةِ.»

«حقاً، که اگر باز نایستد موی پیش سرش را می‌گیریم و می‌کشیم.»

(قرآن کریم، سورهٔ فتح (۴۸)، آیهٔ ۲۷)

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا

تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَٰلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا.»

«خدا رؤیای پیامبرش را به صدق پیوست که گفته بود: اگر خدا بخواهد، ایمن، گروهی سر تراشیده و گروهی موی کوتاه کرده، بی هیچ بیمی به مسجدالحرام داخل می‌شوید. او چیزها می‌دانست که شما نمی‌دانستید. و جز آن در همین نزدیکی فتحی نصیب شما کرده بود.»

بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله
تا گل سجود آرد سیمای روی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳
-ساغر: جام، پیاله شراب

بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله:
ای خداوند، بدون این که نیازی به ساغر و پیاله باشد به ما از آن شراب زندگی بده. یعنی بدون سبب‌سازی و ابزارهای ذهنی، آن می سرخ‌رنگ مثل لاله را بده که از جنس الست و زندگی ست، و نشان و داغ عشق دارد.

تا گل سجود آرد سیمای روی ما را:
تا گل سرخ لطیف و زیبا و خوش‌بو به ارتعاش روی ما که ارتعاش حضور، عشق و زنده شدن ماست، سجده کند و ما را ستایش کند. [یعنی گل سرخ که در این جا نماد زیباترین چیز این جهان است نمی‌تواند ما را جذب کند و به مرکزمان بیاید، بلکه ما باید بنده و مرید عشق باشیم.]

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را
رَشکِ بهشت گردان، امروز کوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳
-مخمور: مست، خمارالوده

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را:
چشمِ عدم ما را مست و مخمور خودت کن و هر لحظه و هر ساعت چشمان اصلی ما را باز کن.

رَشکِ بهشت گردان، امروز کوی ما را:
چشم ما باید مست تو باشد، این مکانی که ما در آن زندگی می کنیم هم باید مورد حسادت بهشت قرار گیرد.
یعنی سبک زندگی و محیط زندگی ای که انسان در روی کره زمین برای خودش درست کرده، از زیبایی و آبادانی
باید مورد حسادت و حیرت بهشت موعود باشد.

ما کانِ زَرِّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟
 از ما رسد سعادت، یار و عدوی ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

«زر و سیم» در این جا منظور هر برکتی ست که از فضای گشوده شده می آید.

ما کانِ زَرِّ و سیمیم:
 ما معدن و مخزن هر چیزی هستیم که از طرف زندگی می آید. بسته های انرژی، برکت، فرّ ایزدی، صنّع، خرد، شادی، هدایت، قدرت و هر چیزی که زندگی در ما به وجود می آورد. اما این معدن به علت فکرهای همانیده پشت سرهم، از چشم ما پوشیده شده است.

دشمن کجاست زر را؟:

زر دشمن ندارد یعنی هیچ انسانی طلا را حیف و میل نمی کند و دور نمی اندازد. عشق و عقلی هم که از فضای گشوده شده می آید و به ما کمک می کند، دشمن ندارد. بلکه مرکز همه چیز خریدار این هشیاری و این ارتعاش است.

از ما رسد سعادت، یار و عدوی ما را:

با دسترسی به معدن عشق و وحدت درونمان از سوی ما به دوست و دشمن نیک بختی می رسد، زیرا دوست و دشمن با دید عدم، هر دو از جنس زندگی ست. در حالت فضاگشایی و حضور آن ارتعاشی که از ما صادر می شود، به درد دوست و دشمن ما می خورد.

حدیث

«النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ.»

«مردم همچون معادن زر و سیم اند.»

شمعِ طَرازِ گشتیم، گردنِ درازِ گشتیم
فَحل و فراخِ کردی زین می گلوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-طراز: شهری در شرق ایران قدیم که مردمش زیبا بوده‌اند. شمعِ طَراز: کنایه از خوب‌رو.
-گردنِ دراز: کنایه از سرافراز و افتخارکننده
-فَحل: نر، در این جا: نیرومند

«شمعِ طَراز» در این جا منظور انسانی است که به حضور زنده است و مثل شمع نور می‌اندازد.

شمع طراز گشتیم، گردن دراز گشتیم:
ما همچون «شمع طراز» روی زیبای حضور و نور آن را پیدا کردیم و آفتاب زندگی از درونمان طلوع می کند،
سرافراز گشتیم و موفق شدیم دنیا را با عقل مولانا روشن کنیم.

فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را:
ای خداوند، هشیاری ما را پرورش دادی و بزرگ کردی و گلویمان را با می ایزدی خودت فراخ و نیرومند
گرداندی. یعنی ما توانایی می گرفتن از تو را پیدا کردیم، فهمیده ایم که ما می توانیم فضا را باز کنیم و این
من ذهنی نیستیم.

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت
 اکنون حلال بادت، بشکن سبویِ ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت:
 ای آبِ زندگانی، سیل قضا و کن فکانِ تو دست ما را از همهٔ همانیدگی‌ها رها کرد و ما را با خود برد.

اکنون حلال بادت، بشکن سبویِ ما را:
 این من ذهنی ما حلالیت باشد، این کوزهٔ ذهن را بشکن، آن را خالی کن و بگذار تمام آب گل‌آلود آن بیرون بریزد
 و از بین برود؛ زیرا هشیاری جسمی که در این کوزه است، سبب خرابکاری در زندگی شخصی و هر فکر و عمل
 من شده، هم به خودم ضرر رساندم و هم به دیگران.

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ باده واجو
هم خویِ خویش کرده‌ست، آن باده خویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳
-واجو: بازجوی، پیرس.

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ باده واجو:
اگر خویِ ما را به‌عنوان انسان نمی‌دانی، به این علت که به خویِ من‌ذهنی عادت داری، در این صورت از لطف باده
پیرس.

هم خویِ خویش کرده‌ست، آن باده خویِ ما را:
آن شرابِ زندگی که خویِ مست‌کنندگی دارد، ما را هم مانند خودش ذاتاً مست‌کننده کرده‌است. اول خودمان را
مست می‌کنیم و سپس به هر کسی که می‌رسیم، از آن شرابِ شادی و خرد زندگی به‌صورت ارتعاش می‌دهیم.
به تدریج که همانیدگی‌ها و دردهای ما شسته می‌شود و می‌رود، ما هم خویِ خداوند و زندگی می‌شویم.

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم
 زیرا نگون نهادی در سر کدوی ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

- کدو را وارونه نهادن: پیمانه را واژگون و معکوس گذاردن که هرگز در آن چیزی جمع نمی‌شود و پُر نمی‌گردد.

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم:
 اگر تمام دریای شراب خودت را هم درون ما بریزی، ما سیر و پُر نمی‌شویم.

زیرا نگون نهادی در سر کدوی ما را:
 زیرا سر کدوی ما رو به پایین است هرچه در آن بریزی روی زمین می‌ریزد. به زمینیان، به انسان‌ها و به موجودات دیگر. یعنی همه جهان ارتعاش ما را می‌گیرد.

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن
 کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه شوی ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-به کف کن: به دست بگیر، تدارک ببین، مجازاً به جوش بیاور.
 -کاسه شوی: ظرف شوی، مجازاً دارای شغل حقیر، مجازاً شوینده ظرف ذهن

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن:
 یک مهمانِ دیگر رسید، دیگ را برای غذا پختن و پذیرایی از آن مهمان آماده کن. یعنی کسی که مثل مولانا به زندگی ارتعاش می کند، مرتب برای او مهمان می رسد. مهمان تمام این کائنات، انسان ها، حیوانات، جمادات، نباتات یا فرشتگان هستند. دیگ و غذایی هم که برای آن مهمان مهیا می کند از جنس لطف و رحمت است، مثلاً می تواند یک غزل و یا یک پیغام بیدارکننده دیگر از فضای یکتایی باشد.

کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه شوی ما را:
این می و شرابی که ما اکنون از زندگی می گیریم کافی نیست، به درد شستن و خالی کردن ذهن خودمان هم نمی خورد. چه برسد که بخواهیم به مهمانان و همهٔ جهانیان هم بدهیم؛ بنابراین نیاز به شراب ایزدی بیشتری داریم. نیاز به گرفتن پیغام‌های معنوی بیشتری از بزرگان برای پخش در جهان وجود دارد. [کاسه شو درست است که به معنی کسی ست که ظرف می شوید و مقام حقیری دارد، ولی در این جا می تواند مثبت باشد؛ کسی که مثل ما کاسهٔ ذهنش را از همانیدگی‌ها می شوید.]

نک جوقِ جوقِ مستان، درمی‌رسند بُستان
مخمور چون نیاید، چون یافت بوی ما را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-جوقِ جوق: دسته دسته

نک جوقِ جوقِ مستان، درمی‌رسند بُستان:
اینک انسان‌ها در حالی که از ارتعاش ما مست هستند، دسته‌دسته به باغ و بستان یکتایی می‌آیند.

مخمور چون نیاید، چون یافت بوی ما را؟:
کسی که بوی زندگی را در ما احساس کرده و از ارتعاش آن مست شده چگونه به باغ یکتایی وارد نشود و خودش هم به صنع و شادی زندگی ارتعاش نکند؟

ترک هنر بگوید، دفتر همه بشوید
 گر بشنود عطارد این طرّقوی ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳
 -عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در این جا نمادِ عقلِ جزئی.
 -طرّقوا: راه باز کنید، راه و روش قرار دهید.

«عطارد» نماد عقل جزوی و انسانی ست که خودش را دانشمند می‌داند.
 «طرّقوا»، اگر با فتحه بخوانیم یعنی سبک زندگی عشقی.
 «طرّقوا»، اگر با کسره بخوانیم یعنی راه را باز کنید.

اگر دانشمندترین انسان و در کل داناترین عقل جزوی سبک زندگی عشقی ما را ببیند، کتاب‌ها را می‌شوید و از آن فضیلت ذهنی‌اش که از کتاب آموخته، در ذهنش انباشته کرده و با آن همانیده شده، دست می‌کشد. می‌فهمد چیزی که تا به حال به آن چسبیده بود زندگی و خرد کل نبوده، زندگی او چیز دیگری است. بنابراین هنرنامایی، خودنمایی، حس برتری از دیگران و فضیلت خود را ترک می‌کند.

سیلی خورند چون دف، در عشق فخرجویان
 زخمه به چنگ آور، می زن سه توی ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-سه تو: سه تا، سازِ تنبور که سه سیم دارد، در این جا مطلق ساز.

سیلی خورند چون دف، در عشق فخرجویان:
 مستان می الست، مانند دف، از زندگی سیلی می خورند و درد هشیاران می کشند، آن من ذهنی که با پندار کمال و
 به خاطر حفظ ناموس برایش سخت و دردناک بود که خم شود و خودش را صفر کند، اکنون زیر بار این درد
 هشیاران می رود و می گوید نمی دانم. می فهمد تنها آبرو و ارزش واقعی زنده شدن به بی نهایت خداست. این که
 بین مردم چگونه جلوه می کند ارزشش را از دست می دهد و به جای این که خجالت بکشد فخر می فروشد و به
 درد هشیاران کشیدن خود افتخار می کند.

زخمه به چنگ آور، می زن سه توی ما را:
 ای خداوند، حالا تو زخمه به دست گیر و این سه تار ما را بنواز. درون ما تو هستی، فکر ما را تو خلق کن و مثل
 ساز ما را بزن. بگذار به عمل ما خرد تو بریزد تا درست عمل کنیم.

نکته:

«سه توی»، ممکن است حقیقتاً همان سه مرحله صنع باشد؛ یعنی پتانسیل و قوه، ایجاد فکر در حد ذهن و عمل. قوه در درون شما خود زندگی ست، او فکر را می آفریند. اگر من ذهنی نباشد شما حوزه آفریننده هستید که فکرهای خلاق را می نویسید و عمل می کنید.

بس کن که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا
گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ساکت باش، زیرا اهل دنیا که بر حسب من ذهنی فکر و عمل می کنند، هیچ خلاقیتی ندارند، فکرهای پوسیده و کهنه را که بر اساس درد درست می کنند در جهان به کار می برند و همه جا را تخریب می کنند، اگر این سخنان ما را بشنوند، به آنها برمی خورد و برایشان تلخ خواهد بود.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

